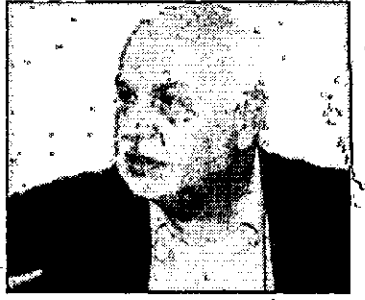


سه شعر و یک خاطره

(جلوه‌هایی از تاریخ شعر معاصر)

امیر قاسمی تبریز



چشم به راه

قرار بود سینما همای فیلم "خدایان را آفرید" را به کارگردانی "روزبه وادیم" و بازیگری "برزیت بارو" هر دو از هنرمندان مدرن سینما فرانسه - به نمایش گذارد. شاید یکی دو سالی بعد از کودتا بود؟ حالا یادم آمد. همان سالی بود که آقای سید باقر برقی "سخنوران نامی معاصر ایران" را تهیه و امیر کبیر مبادرت به چاپ آن کرده بود. از این جهت به یادمانده است که آثار من نیز در این مجموعه قرار داشت. این کتاب را ذکای بیضایی سانسورچی آن زمان و دشمن قسم خورده نیما به یاری محرم علی خان در همان حیاط مطبوعه به کل سوزاند. وقتی علت را جویا شده بودند جواب دادند: "مگر ذکای بیضایی از سخنوران معاصر نیست؟"

من با حسین شجاع نیا قصد رفتن به سینما و تماشای فیلم "روزبه وادیم" را داشتیم که نیما بزرگ را در خیابان دیدیم. وی فارغ از عالم و آدم، بی اعتنا به زمین و زمان، از کنار ما قصد گذشتن داشت. که با سلام ما ملتفت شد و ایستاد. بلافاصله حال اسماعیل شاهرودی را جویا شد.

نیما می خواست به خیابان نادری برود و خودنویس اش را که جوهر پس می داد درست کند. ما دو نفر از خدا خواسته ایستادیم و همراهی کردیم. تعمیر خودنویس ساعتی وقت می برد. با تعارف بسیار ایستاد و راه کافه نادری برای رفع خستگی و نوشیدن قهوه بردیم.

نیما می خواست سر میزی نزدیک حسن قائمیان و دکتر نوربخش بنشیند. من نگذاشتم، چرا که به طور محتمل بگو مگر پیش می آمد. نیما مطابق معمول اشاره به دستکاری شعرهایش در مجله ها کرد و برای مثال کاغذی از لیوان میز برداشت و روی آن این شعر را نوشت:

چشم به راه
تورا من در راهم
شاهنگام
که می گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی
وز آن دل خستگان راست اندوهی فراهم
تورا من چشم در راهم

در آن هنگام، که بر جاده ها چون مرده ماران خفتگانند. که بپند دست نیلوفر به پای سر و کوهی دام. گرم یاد آردی یا نه، من از یادت تویی کاهم تورا من چشم در راهم

توضیح داد که سطر اول پراعت استهلال است و از نظر معنی و نحوه آرایش کلام کامل است. شاهنگام در سطر بعد باید بیاید و مربوط به ادامه شعر است. پایان بندی بند اول با قافیه فراهم و تکرار سطر مطلع بسته شده است. در بند دوم: در آن هنگام آورده ام که زمان وقوع آن را مسجل ساخته ام دیگر به دو حشو قبیح در آن دم و در آن نوبت احتیاجی نیست. پایان بندی بند دوم با نیما کاهم و ترجیح بند مطلع به عنوان حسن ختام تکرار شده است. سپس زیر لب خوانند من از بیگانگان هرگز تنالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد. و اضافه کرد: شما طرفداران و گویندگان شعر تو و امروزی بیش از بدتر از شاعران سنتی به من و شعر من صدمه زده ایید.

۱- سینما همای، در چهارراه استانبول، پیش خیابان فردوسی یا به قول پدرم خیابان علاء الدوله رویه روی سفارت آلمان قرار داشت.
۲- حسین شجاع نیا از سینماتاسان دهه سی و دوست ژان کوکتو و آلبر کامو. وی بعد از تصادف و مرگ کامو، خودکشی کرد.
۳- هنوز آثار صدمه زندان در شاهرودی با نگرفته بود. اما حال و روز خوشی نداشت.
۴- تاریخ این شعر درست نیست، تاریخ سرایش این شعر به قبل از این تاریخ مربوط است.

در پارک

چپست در آن دور دست
که بال بال منی زند
طناب و رخت بست در یاد؟!
نه، دسته کلاغان به خانه می روند.
در حوالی چشمان ام
شاپرکی شانه به شانه نسیم، پر پر می زند.
چون گذر رود از سنگلاخ.
چه بی لک ست پنجره آسمان در آفتاب عصر
دست مریزاد باغبان پارک.

پسر بچه ای در بازی، گل می زند.
از چشمان اش به چشم می خورد
که قلب اش دارد پر می کشد از سینه اش
به یاد نخستین دیدارمان با تو می افتم
و باز آن آندوه مزمن در من با می گیرد،
با چنان آتشی جان سوز و دیر گذر.
کم کم روز در شب و آندوه رنگ می یازد
با خورشید خشمگین اش!

دیگر پارک در من شوروی بر نمی انگیزد
که برم از آندوه.
تا پاته تیک نیم ساعت راه بیشتر نیست.
اوه، دم کردن چای را از یاد برده ام!

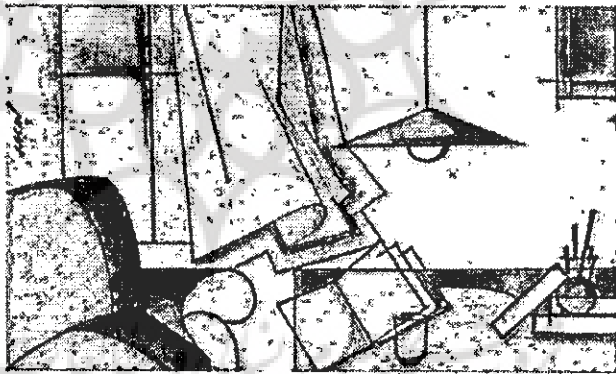
طبیعت بی جان

هر دو شان پیراند.
عمری را پشت سر نهاده در درازنای زمان.
به دو همیشه خشک می مانند در خور آتش
تا در خویشتن خویش فرو ریزند!
باریک چون تی، به شباهت رکود مرداب.
حنمی دائم روزگار از این دو تا چه می خواهد
چرا دست از سرشان بر نمی دازد.
آه! ای واپسین آرزو!*

اینک در گوشه کافه به انتظار قهوه نشسته اند
با قیافه ای معمووم و نگاهی خاموش
اول برو سر میز چوونا
صداشونو پیر*

با سکوتی پایدار پیاده رورا طی می کنند
میهور دیوار و در!
زن به عقب مانده خویش می نگرد
آن جوان رشید سال های دور را!*

تن کوفته به خانه می رسند و بر سفره فقیرانه خود می نشینند
ملج ملج دهانشان در قضای ترشیده اطاق
شاخک سوسک ها را به ردیایی وامی دارد.
پیرمرد خسته از تلاش لثه ها و زبان خویش
به رختخواب می رود
با واپسین تجوا:
"اگر من مردم وصیت نامه ..."
زن از هراس مرگ می برد بند ناف نجوار را.
"آه! خیلی خوب"



سیاست در هنر فقط ماده اولیه است نه مقصود آن.
هانس اشبریر

نگوین یک شعر

در لحظه بیداریم،
شب با همه تاریکی اش پشت به من خوابیده بود.
تنها سکوت و سیاهی، نه ماه نه ستاره
میان گودالی ژرف و بی انتها.
از انتهای کوچه ای پر سایه درختان می گذرم
ناگاه در یک لحظه پاسداری از پناه سایه ها به دید می آید،
و لحظه ای بعد پا پس می کشد در همان پناه،
ترسی اساطیری مراد خود می پیچد!
نه، این رویا راه به جایی نمی برد.

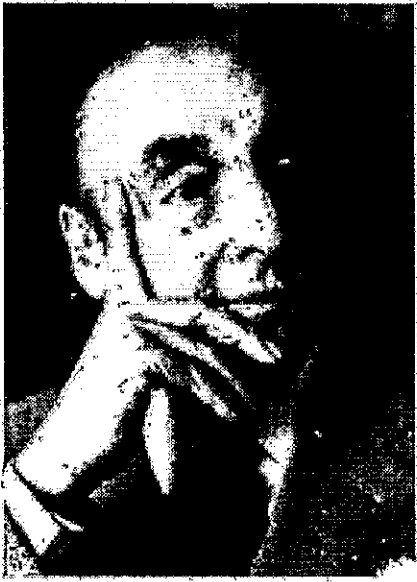
در سردی شب مادر و کودکی آغوش در آغوش؛
در آرامش گوارای خواب غوطه ورنند.
وای، مادر نی احتیاط لحاف را به روی خود کشیده است،
و کودک بی تن پناه چون نهالی درباد!
آی، مادر!*

مادرم شخصت سال پیش مرده است.
هرگز فریاد هیچ تنابنده ای به گوش او نخواهد رسید.
نه، این رویا هم راه به جایی نمی برد.

از پاگرد پله ها بویی خوش
چون طراوت گیسوان تو با همان وقار و بی تابی،
در فضای تاریک اطاق پر بر می کشاید.
و من پر بر می گیرم به سوی میز در انتظار؛
تنها بر می دارم کاغذی و قلمی.

باران عظیم جنوبی

شعر زیر یکی از غزل های کتاب صد غزل عاشقانه سروده پابلو نروداست



ترجمه اشعار پابلو نرود

باران عظیم جنوبی بر ایسلانگرا می یارد
چون قطره ای شفاف و غول پیکر
دریا بر گهای سرد خود را می کشاید و آن را در بر می گیرد
زمین بر پوست خیس فنجان را تجربه می کند.

عشق من در بوسه خود برابم
نمک آب آن ماه ها را، عمل سرزمینم را
عطر مرطوب از هزاران لب آسمان را
و صبر مقدس دریا در زمستان و ارزانی کن

دزها همه گشوده، چیزی ما را می خواند
آب شایعه ای دیرینه را به پنجره ها گره می زند
آسمان روی زمین می بالد تا به ریشه ها برسد.

و روز، این گوته، می بالند و می گسترند تو زمین را
با زمان، نمک، نجوا، موج، جاده
یک زن، یک مرد و زمستان در درون آن.

دو شعر از کیوان ملکی سوادکوهی

(۱)

مترسک جالیزم کرده اند
و بی اعتنا
گنجشکان در کلامم لانه ساختند
طاقت ماندن نیست
بهار
تکری کن

(۲)

پیش از آغاز توفان نوح
دوست ات داشتم
و در همه ی خرابه های جهان
پی ات گشتم
نه در اهرام ثلاثه دیدم ات
نه در تخت جمشید
نمی دانم
کدام از خدایان خیز
بین ما
دیوار بزرگ چین را کشید

از پس آدم ها

امیر قاسمی تبریز

خیابان ها رفتند
از پس آدم ها
آدم ها می روند
از پس یادها
یادها می روند
و بر خیابان ها حک می شوند
و هر کویچه نامی می گیرد
از پس آدم ها